

دکتر شمس الدین احمد
استاد و رئیس دانشکده ادبیات فارسی
دانشگاه کشمیر، سری نگر (هند)

واژه های فارسی در زبان کشمیری

داتره	دارالآخرت	داشتنداشت	دامان
دائم	دارالحبیر	(بصورت داشتنداشت)	دامنگیر
دائی	دارالمخلاف	دارنده	دامنی
داتوره (بصورت دتر)	دارالحکومت	دارو مدار	دانا
داخل	دارالشفاء	دارین	دانائی
داخله	دارالفناء	داشته	دانه
داد	دارالبقاء	داغ	دانه دانه
دادخواه	داروی سهوشی	داغدار	دانته
دادنی	دارچینی (بصورت دال چین)	دالان	دانه دار
دار	دارنده	داستان	داو
دارائی	داروغه	دامان	دایره (بصورت دای)
(بصورت دایوی - نوعی)	داستان	دامن	دباغ

پارچه آبریشی بوره که از آسیای میانه وارد می گردید

سه منظور واژه های عربی هم می باشد اما چون این واژه ها از طریق فارسی به ما رسیده پس این عنوان را برگزیدیم - از آتاش نگاه کیند به شماره های ۵، ۴، ۳، ۲ - دکتر شمس الدین احمد

دند (بمعنی دندان)	دل سرد	دل آزاری	دعوت شیراز
دندان (بمعنی کسی که دندانش برجستگی داشته باشد)	دل سوز	دلارام	دعوی
دنبک (بصورت شبنک)	دلسوزی	دلّال	دعوی دار
دنیا	دلشاد	دلّالی	دعا
دنیا دار	دلغریب	دلالت	دغاباز
دو	دل افروز	دلادور	دغابازی
دوان دوان	دل شکن	دلادری	دغدغه (بمعنی لاف)
دوتار	دل شکنی	دل برداشته	دف
دواء	دل شکسته	دل بند	دفتر
دواساز	دل کش	دلبر	دفع
دواسازی	دلکشی	دلبری	دفعاً
دوآتش	دیگر	دل پسند	دقن
دوات	دلنواز	دل تنگ	دق
دوازده گرد (نوعی از سقف)	دلیر	دلجوی	دقیانوسی (بمعنی رازی انکا قدیمی)
چوبین که دارای دایره های	دلیر	دلچسپ	دقیانوسی خیال (۷۷)
دوازده گوشای می باشند)	دلیل	دل خسته	دکان
دمدار (بمعنی محل صابر) دوباره	دم	دگدل	دکاندار
در پیازه	دماغ	دلدهی	دکانداری
دماغدار (بمعنی عقلمند) دور	دم پخت (بصورت دم پخته) دوری	دلدار	دل
		دلداری	دلّال
		دلربا	دل آزار

درگذر (بمعنی عفو)	دسترس (بصورت دسرس)	در بدر	دبغ
درمانده	دست راست (بمعنی مگد)	دربدری	دباخت
دروازه	دستکاری	درج	دبدبه
درود	دست شفا	دره (بصورت دهبوس)	دبوس (بصورت دهبوس)
درویش	دشگیر (بصورت دسگیر)	درجه	دبنگ
درویشی	دشگیری (بصورت دسگیری)	درجات	دجالت
دریا (بمعنی رودخانه)	دستوانه (بصورت دسوانه)	درد	دختر
دریا نوش	دشگاه (بصورت دسگاه)	درخواست	دخمه (بمعنی مجلس آرائی)
دریانت	دشور	دردانه	دخل
دریچه	دستیاب (بصورت دسیاب)	دردسیر	دخل در مقولات
دستار	دسته (اندازه ای مخصوص)	دردناک	دجال
دستانه	از در قهای کاغذ	در حقیقت	دراز
دستاویز	دستی (بمعنی فوری)	درست	دراز ناساز (بمعنی قانا ساز)
دستار خوان	دشمن	در سگاه	دراصل
دستوس (بصورت دسوس)	دشمنی	درشن (بمعنی جلوه)	درازی
دست بسته	دشوار	در شہوار	در
دست اندازی (بصورت دشوار)	دشوار	در کار	دربار
دست درازی	دعا	درگاه	درباری
دست پاک (بمعنی آبد)	دعائو	در کنار	دربار داری
دستخط (بصورت دستخط)	دعا خیر	درنگی	در پیش
دست بدست (بصورت دست بدستی)	دعوت	دروازه	دربان

دیوان خانه	دیانتداری	دوشاخه (بصورت دوشاخه)	دور
دیوانی	دهری	دؤل (بصورت دول)	دور فلک
دیوانگی	دیدار	دولت	دوربین
دیوت (بصورت دووت)	دیدبان (بصورت دیدوان)	دولتمند	دوراندیش
دیودار	دیده دلیر (بمعنی دلاور)	ده	دوراندیشی
دیوسفید	دیده دلیری	دهان	دوتار
دوستدار	دیگ	دهانه	دوزخ
دیانتدار	دیگر (بصورت دیگر)	دهات	دوزخی
دیوار	دین	دهباش	دورکش
	دین دار	ده زبان (گرفتاری قلب)	دوره
	دین داری	دهری	دوست
	دیو	دیانت	دوستی

مشابهای فارسی که عیناً آینه‌ارابکار می‌بریم

داشته آید بکار	در ونگوار حافظ نه باشد
داشته آید بکار گرچه بود زهر مار	دزد را دزد می‌شناسد
دورن‌معلات آینه‌زبانه از داستی فتنه‌انگیز	دل بدست آور که حج اکبر است
دست خود دهان خود	از هزاران کعبه یکدل بهتر است
دشمن چه کند چون مهربان باشد دوست	در و دندان افزان دندان
درین دنیا کسی بی غم نه باشد	زیاس پس مرگ ما چه دریا چه سواب
دیوار گوشش دارو	دو پادشاه در اقلیمی ننگیند

دوست آن باشد که گیرد دست دوست دیوار موش دارد موش گوش دارد
 در پریشان حالی و در ماندگی دیوانه بکار خود همشیار
 دشمن در فایه از نادان دوست دیر آید دست آید
 ده درویش در گلیمی بگنجد و در پادشاه در اقلیمی ننگیند

ذ

ذو الجناح	ذیل	ذره	ذایقه
ذوالفقار	ذم	ذریعه	ذات
ذی القربی	ذمه	ذرایع	ذات شریف
ذوالقعه	ذوق	ذکر	ذاتی
زهن	ذوالجلال	ذکر	ذاکر
ذی هموش	ذوالحج	ذلت	ذبح



ز

راحتی	رازدار	راحت	راج
راشی	رازداری	راحت جان	رابطه
راضی	رازدان	راز	راتب

راضی برضا	رب العالمین	رزق	رشته (بمعنی خویشاوندی)
راضی نامه	رتبه	رَس	رشک
رافعی	رپوده	رساله (بمعنی سوره فوج)	رشوه
رام (شدن)	رثا (بمعنی فرسوده)	رساله دار	رشوت
رام (کردن)	رجحان	رسالت	رضا
ران	راقم	رساله (بمعنی مجله)	رضامندی
راهبر	راقم الحروف	رسائی	رطوبت
راوی	رحل	رشتکار	رعیت
راه راست	رحلت	رشتکاری	رعایت
راهبری	رحم	رستم	رعشه
راهب	رحمان	رستم پهلوان	رعب
راهزن	رحمت	رسوا	رعونت
راهزنی	رحیم	رسوایی	رعیبت
راهنا	رخ	رسم	رفاقت
راهنالی	رخت (بصورت رخ)	رسم الخط	رفتار
راهپو (بصورت راهپار)	رخصت	رسمی	رفض
راهپاری	رخنه	رسومات	رفو
رای	رداء	رسمی	رفوگر (بصورت رفکر)
رب	ردی	رسوخ	رفوگری
ربانی	رزالت	رسول	رنیق
ربط	رذیل	رسوم	رفع دفع

رقیب	رنجش	روانی	روضه
رقابت	رند	روانه	روغن
رقاص	زندانه	روانگی	رُومال
رقاصد	رنده	روایت	رونق
رقت	رنگ	(حاجت) روائی	رُوی
رقص بمل	رنگ برنگ	رو برو	رُوی گردان
رقعه	رنگارنگی	رو بکاری	رویه
رقم	رنگ رنگ	روپوش	رهائی
رقتیق	رنگرینز	روح	رهبر
رکاب	روا	روحانی	رهبری
رکابدار	روادار (بصورت روادور)	روحانیت	رهزن
رکابی	رواج	روح الامین	رهزنی
رکعت	روزگار	روح القدس	رهس
رکمن	روز حساب	روسفید	رهنا
رکوع	روز قیامت	روسیاه	ریاست
رکیک	روز جزا	روسیاهی	ریاضت
رگ	روز ناپنج	رُوش	ریاضت کش
رغر	روزه داری	روشن	ریا
رمضان	روزی	روشنگر	ریا کار
رنج	روزی رسان	روشنان	ریا کاری
رنجیده	روان	روشنی	ریح

ریش	ریش دراز	ریزه ریزه	ریخ
ریشمی	ریگستان	ریش	ریزه

۶
—
۶

مثلهای فارسی که عیناً آنها را بکار می بریم

رضابداده بده وز جبین ره یکشای	راستی موجب رضای خداست
که بر من دتو در اختیار رنگشاد	راه راست برو اگر چه دور است
رفت آنچه رفت	رحم آوردن بریدان ستم است بر نیکان
رنگ رخساره خجری دهد از سر ضمیر	رد خلق مقبول خدا
رنگم را بسین عالم را میسر	رسیده بود بلالی ولی بگیر گذشت
رو برو نشستن بیار پهلوشستن	

۶
—
۶



زاهد خشک	زاری	زاده	زاد راه
زاکچه	زال (پدر رستم)	زادی	زاد و بود
زائر	زاهد	زار	زاد بوم

زانی	زرد	زرگری	زمرّد
زبان	زردوزی	زره	زفرم
زبان بندی	زردار	زری	زولانه
زبان دراز	زرانه	زری جامه	زمرستان
زبان درازی	زراعت	زری دوزی	زمریر
زبان زرد	زراعت پیشه	زخفران	زیرین
زبان دوان	زرباف	زخفرانی	زینی
زبان دانی	زر بفت	زراف	زیرین هموار
زبان ملادی	زرپرست	زکات	زیرین ناهموار
زبانی	زرخیز	زکام	زیریندار
زبر	زرخرید	زالال	زیرین دآسمان
زبرجد	زر مطالبه	زلزله	زن
زبردست	زرد	زلف	زنا
زبردستی	زردوزی	زلف دوتا	زناکار
زحمت	زردی	زلف پریشان	زناکاری
زحمتکش	زردآو	زلف دار	زنانه
زخم	زردشک (بصورت زرش)	زلف عینین	زنانه
زخم زبان	زرق و برق	زمان	زنبیل
زخم بندی	زرکوب	زمانه	زنجیر
زخمی	زرکوبی	زمانه ساز	زنجبیل
زردکوب	زرگر	زمانه سازی	زندان

زیر حرارت	زهر میره	زن	زندانی
زیر نظر	زهر پلاهل (بصورت زهر پلاهل)	زن مرید	زندگی
زیرک	زهره جبین	زوار	زندگانی
زیرکی	زهگیر	زوال	زنده
زیر وزبر	زیتون	زوجه	زنده
زیر و بم	زیاده	زودرنج	زنده دل
زیره	زیادتی (بصورت زیاستی)	زور	زنده دلی
زین	زیارت	زور آور	زندیق
زین ساز	زیب	زور دار	زندیقی
زینت	زیبا	زهد	زنگ
زبور	زیر	زهر	زنگار
	زیر تجویز	زهر باد	زنگاری
	زیر تحقیقات	زهر قاتل	زنگل

مشابه های فارسی که عیناً آنها را با کار فی بر یکم

فابدان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند زمانه با تو سازد تو یا زمانه بساز
 چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند زمانه اسیت که هر کس بخود گرفتار است
 زهر نهادن چه سنگ و چه زر زن بد در سرای مرد نکو
 زبان خلق تقاره خدا هم درین عالم است دوزخ ادا
 زبان شیرین ملک گیری زنگی بشتن نگرود سفید
 ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ است زیره بکرمان بردن



ژاله باری
 ژک (بمعنی تهر و غضب)
 ژنده گری (بمعنی تاجر بیا کهای کهنه)
 ژرخ ژرخ



سابق	ساده دلی	سازنواز	ساقی کوشتر
سابقه	ساده لوح	سازنده (بصورت سازند)	ساکن
سابودان	ساده وضع	سازش (بمعنی توطئه)	ساکنان
ساحل	ساده مزاج	سازگار	سالار
سادگی	ساده منش	سازو باز (بصورت سازنا)	سالار قوم
ساده	سارق	ساعت	سالار قافله
ساره باف	ساز	ساقی	ساک
ساده دل	ساز (بمعنی زنی مشتاق)	ساقی گری	ساکان

ساخت	سپردار	سبزی فروش	سالگره
ساخت گیر	سپستان	سبق	سالم
سختی	سپند (الصور اسبند)	سبقت	سام (پدر بزرگ رستم)
سخت جان	سُتر	سبک	سامان
سخت دل	ستار	سبکی	سامان جنگ
سخن	ستار العیوب	سبکال	(بی) سرو سامان
سخن فهم	ستاره	سبکبار	سانجه
سخن چین	ستاره شناس	سبکدوش	سائل
سخن نهی	ستم	سبیل	سایه
سخندان	ستم ظریف	سپاره	سائبان
سخن شناس	ستمگار	سپاسگزار	سایدار
سخنور	ستمگر	سپاسگزاری	سائیس
سنخی	سجده	سپاه	سبب
سدره المنتهی	سجده گاه	سپاه گری	سبب
سدر سکندر	سحر	سپاهی	سبحان
سدره	سحر خوان	سپاه سالار	سبز
سر	سحری (الصور سحر)	سپاه سالاری	(خط) سبز
سیر	سحر گاه	سپهر	سبز بلغ (بمعنی فریب کاری)
سرد چشم	سحر	سپهر ساز	سبزه زار
سراب	سحر خیز	سپرده	سبزی
سراج	سجادت	سپردگی	سبزی خورد

سرود	سرطان	سرخ	سرازیری
سرود سبزی	سرغند	سرخ جاد	سراسر
سرود فرمان	سرفراز	سرچشمه	سرافراز
سرود پیا	سرفروش	سرخنی	سراغ
سرود	سرفروشی	سرخرود	سراغسان
سرود	سرقه	سرفرونی	سراغسانی
سرود روان	سرکرده	سرمه	سرافرازی
سرود	سرکار	سرمه دان	سراجم
سرودری	سرکادی	سردی	سرای
سرود سامان (بصورت)	سرگرده	سردابه	سربسته
سرود سامان	سرکه	سردار	سربسر
سرود سامان (بی)	سرگشته	سرداری	سربلند
سرود نو	سرگردان	سردست	سربلندی
سرود سبزی	سرگرم	سرداه	سربند
سرود نیاز	سرگرمی	سردر	سرپرست
سرود کار	سرمه	سرود کائنات	سرپرستی
سریش	سرمتی	سرزمین	سرپوش
سزای	سرمایه	سرهمز	سرتاسر
سزادار	سرمایه داری	سرسری	سرتاج
سزایانته	سرنای	سرسام (بصورت سیمان)	سرتاپا
سست	سرو	سرسام	سرخد

سستی	سقا (اصورت سقا)	سلامتی	سجیره (بمعنی مردی بجد)
سُتُقَر (اصورت شہتر)	سقر	سلطان	سُتُقور
سعادت	سقری	سلطنت	سُتُقور نواز
سعادت مندی	سکتہ	سلف	سند
سعادت مند	سکر	سلسلہ	سنگستان
سج	سگری (بمعنی متبکر)	سلوک	سنگیا
سطحی	سکرات	(حسن) سلوک	سنگتراش
سطر	سکرات موت	(بد) سلوک	سنگسار
سفارت	سکینچین	سلیس	سنگ پُشت
سفارت خانہ	سکوت	سلیقہ	سنگ دل
سفارش	سکون	سلع	سنگدلی
سِفَت	سکونت	ساعت	سنگلاخ
سفر	سکّہ	سُم	سنگین
سفیر	سِلّ	سماور (کلمہ روسی است سنگین دل)	
سفلہ	سلاح	وہا آن را بصورت سماوار سنگترہ	
سفوت	سلاح بردار	بکار می بریم)	سنگ مرمر
سفید	سلاح خانہ	سمن	سنگ شانہ
سفید پوش (بمعنی مردی سلاح دار)		سَملا	سنگ سفید
فقیر	سلاست	سبوسہ (اصورت سبوسہ)	سنگ سیاہ
سفید پوشی	سلاہت	سنت	سنگ آبن ربا
سفید ریش (بمعنی مرد پر)	سلامت	سنبل	سنگ مقناطیس

سنگتراش	سودالی مزاج	سهولت	سینج
سنگتراشی	سورخ (بصورت سلخ)	سیاحت	سینج کباب
سنی	سوره	سیاح	سینه
سواد	سوز	سیاست	سیر (گردش)
سوی	سوز و گذار	سیاستدان	سیر (واحدی برای وزن ۲۵ گرام)
سوارخ	سوزش	سیاسی	سیر (شکم پر)
سوار	سوزاک	سیاوش (پیر کیکاؤس سیرگاه)	
سواری	سو شمار (بمعنی مردی شاه ایران)	سراب	
سوال	انجو و سنگین دل	سیادش (خون)	سیراب
سوالات	سوسن	سیاه	سیرت
سوالی	سوغات	سیاه پوش	سیلاب (بصورت سهلاب)
سوالنامه	سوگ	سیاه دل	سیماب
سوخته	سهراب (پسر رستم)	سیاه چشم	سیماب پا
سوخته جان	سهل انگار	سیاه روی	سیمرغ
سوختگی	سهل	سیاه روی	سیم تن
سور (بمعنی فیصل)	سهل رنگاری	سیاه نام	سیمین بدن
سواد	سهل تمنع	سیاه سر	سینه
سوداگر	سهبو	سیاه کار	سیمه بند
سوداگری	سهبوا	سیاه کاری	سیمه چاک
سودالی	سیادت	سیاهی	سیمه چاک

سینه صاف سینه صافی سینه زنی سینه زوری
سینه پسر

مشله‌هایی که عیناً آینه‌ها را بکار می‌بریم

سالی که نکوست از بهارش پیداست
ستم برستم پیشه عدل است و داد
سحر خیزی نشانه فیردزی
سزیده سسر مده
سکوت موجب رفاست
سگ حضور به از برادر رور
سگ رزد برادر شغال
سلام ر دستابی مطلبی نیت
سنگ رامی شکنند
سوال از آسمان جواب از زمین
سر پری موکه گیری
سگ اصحاب کعبه روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شر
سگ باش کوچک باش
سای از حبشی کی رود که خود رنگ است